شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

۵شنبه

سال چهاردهم
۱۱ اسفند ۱۴۰۱
۰۹ شعبان ۱۴۴۴
شماره ۳۸۹۵

میثاق نامه اخلاق حرفه‌ای

اذان ظهر ۱۱:۴۳:۴۲ | نیمه شب شرعی ۲۳:۰۱:۴۵
غروب آفتاب ۱۷:۲۶:۳۴ | اذان صبح فردا ۰۴:۳۵:۳۴
اذان مغرب ۱۷:۴۴:۵۴ | طلوع آفتاب فردا ۰۵:۵۹:۲۷

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹



شهید
قربان اکبری
تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۴/۳



تاریخ تولد: ۱۳۲۵/۴/۳
محل تولد: مشهد
محل شهادت: پیرانشهر

گذاری شهیدان

استوری گرام

حکایت رصد اخبار و فلان و بیسار + روباه اضافه



امید مهدی نژاد
شاعر و نویسنده

در روزگاران قدیم، دو پیچ تاریخی مانده به دوران معاصر، در ناحیه شرقی جنگل دوردست، کلاغی زندگی می‌کرد که اسباب شگفتی همگان بود، زیرا نه قارقار می‌کرد و نه از این شاخه به آن شاخه می‌پرید، بلکه دائما روی شاخه درختی نشسته بود و به افق‌های دوردست خیره می‌شد. روزی خرگوش پس از آنکه از بس به‌دنبال غذا گشت از نفس افتاد، به زیر سایه درختی که محل استقرار کلاغ بود رفت تا چند دقیقه بنشیند و نفسی تازه کند و بار دیگر به جست وجوی غذا بپردازد. کلاغ وقتی چشمش به خرگوش افتاد، گفت: خداقوت یره، خسته نباشی. خرگوش گفت: قربانت. مونده نباشی. از صبح دارم دنبال یک لقمه هویج یا کاهو یا کلم می‌گردم تا شکمم را سیر کنم، اما هنوز چیزی پیدا نکرده‌ام. کلاغ گفت: حتما پیدا می‌کنی. خرگوش گفت: صبح که از اینجا رد شدم تو اینجا بودی و هنوز هم اینجایی. آیا کار خاصی نداری که همه‌اش مشغول استراحتی؟ کلاغ گفت: استراحت؟ نه. من مشغول رصد و تحلیلم. خرگوش پرسید: رصد و تحلیل چی؟ کلاغ گفت: رصد اخبار و بازنشر پست های خبری به‌همراه تحلیل های اختصاصی از اخبار و وقایع روز و ارائه آن ها در شبکه های اجتماعی اعم از داخلی و غیره و نیز طراحی تمرین های نگرش کلان به جهت آماده سازی مخاطبان برای تصمیم سازی و تصمیم گیری و سایر فرایندهای استراتژیک. اگر به نظرت می‌رسد بیکارم و دارم استراحت می‌کنم، برای این است که با نگرش کلان و تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری و سایر فرایندهای استراتژیک آشنایی نداری و عضو کانال‌ها و صفحات من نیز نیستی. کاری که من می‌کنم نه تنها یک شغل تمام‌وقت است، بلکه خیلی هم درآمد دارد. خرگوش گفت: می شود من هم به‌جای سگدوزدن در پی یک لقمه نان و هویج، مثل تو به استراحت و رصد اخبار و بازنشر پست های خبری به همراه تحلیل های اختصاصی از اخبار و وقایع روز و ارائه آن ها در شبکه های اجتماعی اعم از داخلی و غیره و نیز طراحی تمرین های نگرش کلان به جهت آماده سازی مخاطبان برای تصمیم سازی و تصمیم گیری و سایر فرایندهای استراتژیک بپردازم؟ کلاغ گفت: البته که می توانی. اگرچه تا به سطح من برسی راه درازی در پیش داری اما برای شروع هیچ‌وقت دیر نیست. از همین حالا شروع کن. خرگوش با خوشحالی و امید فراوان به آینده روشن کنار درخت لم داد تا به استراحت و رصد اخبار و بازنشر پست های خبری به همراه تحلیل های اختصاصی از اخبار و وقایع روز و ارائه آن ها در شبکه های اجتماعی اعم از داخلی و غیره و نیز طراحی تمرین های نگرش کلان به جهت آماده سازی مخاطبان برای تصمیم سازی و تصمیم گیری و سایر فرایندهای استراتژیک، باید مثل من این بالابالاها بنشینی و خاموش شد و به ادامه رصد اخبار و فلان و بیسار تا سایر فرایندهای استراتژیک پرداخت.

اول شخص

یار در خانه و ما گرد جهان می گشتیم

روایتی از سرگذشت شهید ابوالفضل رفیعی، از فرماندهان ارشد سپاه در جنگ تحمیلی هم‌زمان با سالروز آسمانی شدنش

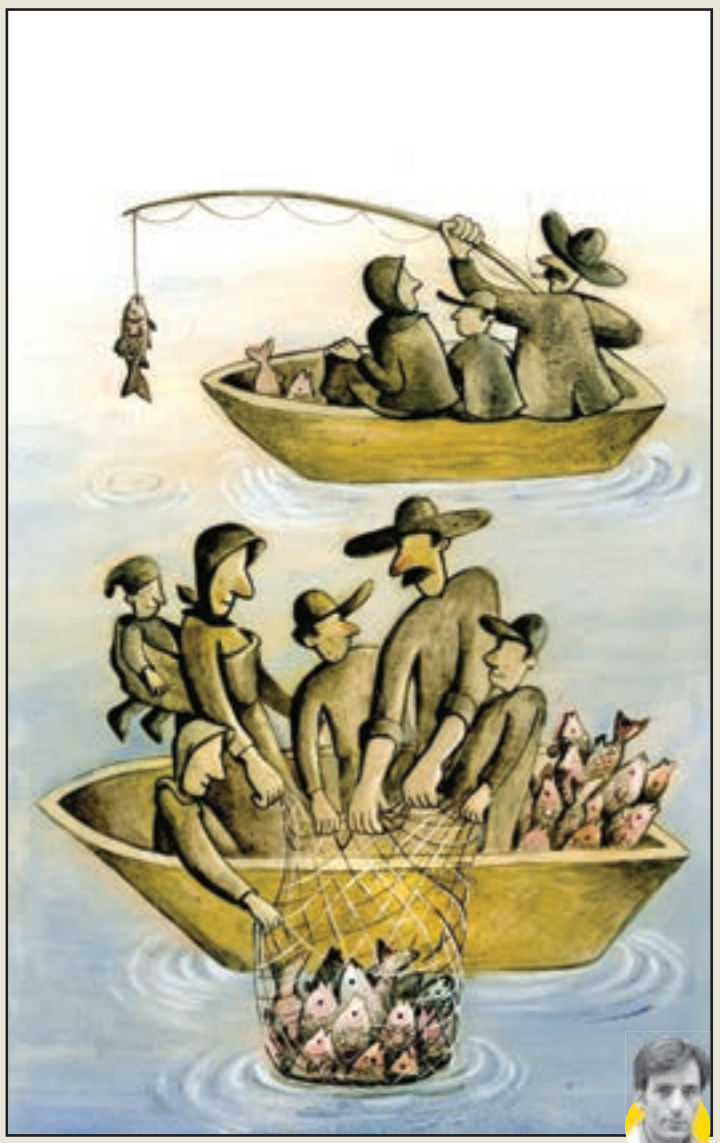


نویسنده
آزاده چشمه‌سنگی

مادرش می گوید هفت پسر دنیا آوردم اما یکی یکی در اثر بیماری از دنیا رفتند. پسر هشتم را که گذاشتند در دامنم، پدرش اصرار داشت نامش را بگذاریم جواد. به یاد آخرین فرزندی که عمرش به دنیا نماند. اما مدت زیادی نگذشت که جواد هم بیمار شد. باردار که بودم جایی میان خواب و بیداری ندایی می گفت: نامش را بگذار ابوالفضل تا بماند. پدرش هم رضایت داد صدایش کنیم ابوالفضل. پسر ماند اما پدر در هشت ماهگی فرزندش او را تنها گذاشت و تاشش سالگی در آغوش مادر قد کشید و پس از آن در سایه امن عمویش بزرگ شد. به مدرسه رفت و هم‌زمان برای تأمین هزینه های تحصیل در مزارع چغندر و کارخانه قند مشهد مشغول به کار شد. پس از این دوره، در حجره ای از حجره های حوزه علمیه مشهد ساکن شد و همچنان که از محضر استادان علوم فقهی بهره می برد، آن سوی دیوارهای مدرسه «محراب خان»، در حال تدارک مبارزات انقلابی علیه رژیم پهلوی بود و بارها در لباس روحانیت تحت تعقیب نیروهای ساواک قرار گرفت اما تهدیدات حکومت نه تنها او را وادار به عقب نشینی نکرد که با راه اندازی هیئت خاتم الاوصیا(عج) علاوه بر برگزاری مراسم مذهبی، به سامان دهی نیروهای انقلابی پرداخت. عشق و ارادت همیشگی اش به امام خمینی (ره) با پیروزی انقلاب اسلامی او را به شهر قم کشاند تا با عضویت در سپاه پاسداران قم، به محافظت از بیت امام (ره) مشغول شود. تا پیش از آغاز جنگ تحمیلی نیز در سمت «مسئول گشت سپاه مشهد»، بسیاری از منافقین را دستگیر کرد. باز مزمه فعالیت گروهک های ضدانقلاب در غرب، در مقام فرمانده عملیات سپاه سقز، به سرکوب گروهک های محارب پرداخت و با شروع جنگ تحمیلی، «جانشین فرمانده لشکر ۵ نصر خراسان» و «فرمانده تیپ امام صادق(ع)» شد. دوازده اسفند سال ۶۲ بود که در جریان عملیات خیبر، سرلشکر ابوالفضل رفیعی جایی در نزدیکی پل العزیر کنار نهر فرات به پشت خاکریزها آمد تا با دوربین، منطقه را رصد و به فرمانده لشکر مخابره کند در حالی که به قدر اصابت یک تیر با آرزوی دیرینه اش، شهادت، فاصله داشت. پس از لحظاتی در خاک گرم جنوب بر زمین افتاد و پیکر مطهرش همانجا باقی ماند و با عنوان مفقودالاثر برای خانواده و دوستدارانش به جرگه شهدا پیوست. سال ۹۰ اما در مراسم تشییع شهدای گمنامی که به مقصد دانشگاه فردوسی مشهد همراهی می شدند، دختر شهید ابوالفضل رفیعی گمان نداشت یکی از همان شهدا که بر شانه های جمعیت در حال حرکت است، پیکر مطهر پدر اوست. این را شش سال بعد در تیر ۱۳۹۶ فهمید. هنگامی که آزمایش های دی ان ای او و خانواده اش، با پیکر یکی از شهدای گمنام مدفون در دانشگاه فردوسی مطابقت یافت و سنگ قبر بی نشانی که برابر مسجد الزهرا(س) دانشگاه وجود داشت، به نام علم دار خیبر، سردار خط شکن شهید ابوالفضل رفیعی تغییر کرد. شهیدی که سال ها بود به زادگاه خود بازگشته بود اما خانواده اش غریبانه در شهر، غم بی مزاری اش را نجوا می کردند.



کارتون شهر



محسن اسدی

بدون شرح...

سه کنج شهر

بام مشهد با بلال و باقالی





حسن احمدی‌فرد
روزنامه‌نگار

«خلج»، خاطره کوهنوردی های نسل های قبل است. راهی خاکی که از ته محله «سیدی»، صاف می رفته تا دل کوه؛ تا «قله معجونی» و «چین کلاغ» و «هفت حوض»؛ تا «شلگرد» و «اردمه» و «خانرود» و «مغان». اتوبوسی هم بوده که تک‌وتوک مسافرهایش را می رسانده تا همین جایی که حالا پمپ گاز است. ابتدای جاده خلج. بعد از آن هر چه بوده کوره‌راه های پاکوب بوده و سنگ و صخره کوه. آدم های عشق کوهنوردی، هر وقت فرصت داشته اند، کوله شان را می بسته اند و راه می افتاده اند سمت خلج. ساعتی از کوه بالا می رفته اند، بعد پامی انداخته اند روی پا و از آن بالا مشهد را تماشا می کرده اند که پهن شده است در دشت پیش‌رو. همه این ها، به طرز عجیبی هنوز هم هست. همان جاده دور و دراز و همان راه های پاکوب. حتی قهوه‌خانه «حاجی غلامی» هم هنوز هست. جایی که پاتوق کوهنوردهای قدیم بوده است. با چندتایی عکس قدیمی به در و دیوار و نیمکت های چوبی و تخت ها و قالیچه و پشتی. خلج، هنوز هم عشق کوهنوردهاست؛ هرچند حالا دیگر فقط کوهنوردها نیستند که از آن مسیر مارپیچ بالا می روند تا منظره شهر را از آن بالا ببینند. خلج هم حالا بام مشهد است. با یک جاده آسفالت که از ته سیدی تا خود مغان می رود.

بر عکس قدیم که از گرگ و میش سحر می شد کوهنوردهای کوله‌به‌دوش را دید که دارند جاده را گز می کنند، بام مشهد، شب ها جان می گیرد. خورشید که پشت کوه های «زشک» غروب می کند، آتش پیت های حلبی نور و گرما را می آورند به محوطه وسیعی که درست شده آن بالا، پای چین کلاغ. بعد سر و کله آدم ها پیدا می شود که با ماشین هایشان ردیف می شوند لب پرتگاه تا شب مشهد را تماشا کنند؛ با انبوه چراغ هایی که شب دشت را روشن کرده است. در بام مشهد، بساط بلال و باقالی هم به راه است و چای آتشی.

آن بالا، حالا پاتوق شب‌زنده‌دارهاست.

روایت یک قاب

در بند کشیدن لحظه و نور



عکاس و نویسنده
حمید سبحانی

سال های زیادی است که همچنان بین طرف داران دو نظریه عکاسی اوبژکتیو و سوبژکتیو و ارائه تعاریفشان بحث و مناظره برقرار است. اما آنچه که مهم است ابطال نظریه قدیمی «عکس به ما چیزی را نشان می دهد که اگر خودمان هم آنجا بودیم می دیدیم» است؛ بلکه نکته حائز اهمیتی که برای هردو دسته عکاسان عینی و ذهنی و به طور کل عکاسی صادق است؛ به قول والتن «عکاسی گونه جدیدی از دیدن را به ما نشان می دهد.» عکس مهران میرزایی، عکاس خوب مشهدی، نمونه موفق تسلط ذهن عکاس در خلق یک اثر هنری است. تمام شاخصه های اثر هنری از زیبایی شناسی تا خلاقیت در این عکس دیده می شود، اما مهم ترین نکته حضور پررنگ عنصر خیال است. ماجرای ساده شده عکس این است؛ مردی از پشت پنجره قطاری در حال حرکت، بیرون را تماشا می کند. صحنه ای که بسیاری از ما با آن روبه‌رو شده‌ایم یا خود در نقش همان مسافری که توی راهروی واگن به مناظر بیرون خیره شده است، ظاهر شده‌ایم. اما کارستانی که مهران میرزایی در ثبت این عکس انجام داده است گذر از عینیت و استناد به ذهنیت و انتزاع است. برای خلق این عکس به جز اشراف فنی عکاس، او باید حواسش هم‌زمان به سه شاخصه دیگر هم می بود. اول؛ انعکاس نگاه مرد و فرم آن روی شیشه، دوم؛ زاویه قرار گرفتن عکاس و سوم؛ که مهم‌ترین نکته و در عین حال کم توجه‌ترین بخش از نظر مخاطب است، قسمت تیره سمت چپ کادر است که باعث شکل گرفتن چهره مرد و تفکیک آن از زمینه شده است. عکاس برای در آوردن این فضا منتظر لحظه قرار گرفتن بین روشنایی و تاریکی بوده است. برای همین این عکس درست در زمان بدو ورود قطار به یک تونل عکاسی شده است. در این عکس قطار، مرد و طبیعت بدل شده‌اند به بخشی از خواسته و آرمان عکاس برای حمل جهان‌بینی او. مجموع این نکات ما را روبه‌رو می کند با یک ذهن متشخص که نبوغش باعث شده مخاطب از فضایی عادی به جهانی دیگر رهنمون شود. درست مثل خود عکس که گویا لحظه‌ای از عبور، دگردیسی یا حتی هبوط انسانی را در آن شاهد هستیم. به خصوص کشیدگی منظره روشن طبیعت از انحنای صورت مرد به اطراف و بیرون، بازی ذهنی درهم‌تنیدگی انسان و طبیعت را برای مخاطب ایجاد می کند. انسانی که فرمش از جان طبیعت در حال بیرون کشیدن است. حالا سؤال این است که آیا تاریکی او را به سوی خود جذب می کند یا او روشنایی را با خود به دل ظلمت خواهد برد؟ این پرسشی است که برای هر بیننده‌ای پاسخی متفاوت خواهد داشت.



شوخی بی‌شوخی

مصاحبه با یک صندلی



طنزپرداز
مهدی محمدی

معمولا خبرنگارها می روند با مسئولی که روی صندلی مسئولیت نشسته مصاحبه می کنند، اما ما تصمیم گرفتیم متفاوت باشیم و رفتیم با یک صندلی که مسئول روی آن نشسته مصاحبه کردیم.

مثل اینکه مسئول محترم سال های سال است که روی شما نشسته اند. درست است؟

بله، سال های متمادی است که این افتخار خیلی بزرگ نصیب من خیلی حقیر شده است.

بعضی ها می گویند مسئول بدجوری به صندلی مسئولیتش چسبیده است؟ شما به عنوان صندلی ایشان همین نظر را دارید؟

متأسفانه بعضی ها تصور می کنند، مسئول به من چسبیده بود، خیر! این من بودم به مسئول چسبیده بودم و گرنه او به صندلی ریاست اصلا علاقه نداشت.

پس شما خودتان دوست داشتید آن مسئول همواره روی شما نشسته باشد.

دقیقا! من خودم به او خیلی چیزها را یاد دادم. یک بار به او گفتم دیدی بعضی از این فوتبالیست ها یک طوری با توپ حرکت می کنند، که انگار توپ جزئی از بدن خود آن هاست. الان هم تو باید همان رفتار را با من داشته باشی. یعنی یک طوری رفتار کنی که انگار من یعنی صندلی یکی از اعضای بدن تو هستم.

آیا ایشان هم ملاحظه شما را می کردند؟

بله، خوشبختانه. همواره به من می گفت: اذیت نیستی این قدر اضافه وزن دارم و هر روز هم سنگین تر از روز قبل می شوم، می گفتم: نه عیبی ندارد، اتفاقا هر قدر سنگین تر باشی، برایشان سخت تر است که تو را از من صندلی بلند کنند. به او گفتم من حتی حاضرم پایه‌ام بشکند و از دست برود ولی مسئولیت تو از دست نرود.

آیا به این فکر می کردکه از روی شما برخیزد و جایش را به کس دیگری دهد؟

راستش بعضی وقت ها شیطان توی جلدش می رفت و می گفت: فکر می کنم کسان دیگری هستند که دل‌سوزی و لیاقت و تخصصشان برای نشستن روی این صندلی خیلی از من بیشتر است، اما من بلافاصله به او اعتماد به نفس می دادم و می گفتم: اگر کسی انتقاد کرد زود بگو هر کسی جای من مسئول بود اوضاع بدتر بود.

به فکر رسیدن به مدارج و صندلی های بالاتر نبود؟

ببینید انسان ها بر خلاف ما صندلی ها گاه تصمیمات اشتباه می گیرند. ایشان هم بدش نمی آمد به رده بالاتر برود. یک بار می گفت: قرار است مسئولیتی در رده بالاتر به او بدهند و می خواهد استعفا بدهد و از روی من بلند شود برود. اما من او را منصرف کردم و گفتم: تا وقتی جا پایت در مسئولیت بعدی سفت نشده است من را اول نکن. او هم گوش داد و بعدها گفت خوب شد استعفا ندادم، چون فلان قوم و خویشمان جای من رفته است آنجا!



مناجات و حکایات

روز دل خوش که به کوی تو خبر داشت زکار
کاو بجا ماند و من از بی خبری بستم بار

چه باری و چه کاری، چه روزی و چه روزگاری، روزی که مگوی و روزگاری که مپرس، روز خوش آن بود که به فر دیدار مهر فروغت خورشید در گریبان داشت و روزگار فرخ آنکه بدان رخسار دل آرا بامداد رامش زیر دامان، اینک با رنج جدایی و شکنج تنهایی، چون نخجیر خدنگ خورده بهر کامم چشم دل نگرانی از پی و تن و جان را روی و رای در طوس و پای و پوی در ری، ره از پیش و دل از پس، کاری سخت دشوار است و شماری همه درد و تیمار.

یغمای جندقی